



گفت‌وگو با دکتر سعید معیدفر، جامعه‌شناس و پژوهشگر اجتماعی

# تجدید نظر در سیاست‌گذاری آموزشی

فریبرز بیات

## اشاره

منزلت و اعتبار رشته‌های علوم اجتماعی در جامعه چقدر است؟ دلایل کم‌توجهی به علوم اجتماعی در نظام آموزشی و گرایش آشکار برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران آموزشی به رشته‌های تجربی، ریاضی و فنی - مهندسی چیست؟ پیامدها و آثار این سیاست در سطح نظام اجتماعی و آموزشی و رفتار دانش‌آموزان، والدین، معلمان و مدیران چه بوده است؟ و بالاخره، چرا تجدیدنظر در این سیاست ضروری است و چه راهی برای تغییر آن پیش روی ماست؟ این سؤالات را در گفت‌وگو با دکتر سعید معیدفر، جامعه‌شناس و دانشیار بازنشسته دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران و مشاور اجتماعی فعلی وزیر مسکن و شهرسازی، در میان گذاشته‌ایم. از دکتر معیدفر که چندی ریاست «انجمن جامعه‌شناسی ایران» را نیز برعهده داشته، علاوه بر مقالات متعدد، هشت اثر زیر منتشر شده است:

نظریه‌های جامعه‌شناسی نظم، جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی ایران، تفکر نظری در جامعه‌شناسی (ترجمه مشترکی از اثر ویلیام اسکیدمور)، نگرش تحلیل مسائل اجتماعی (ترجمه اثری از دانیلین لوزیک)، مسائل اجتماعی ایران، جامعه‌شناسی اقشار و گروه‌های آسیب‌پذیر، نظم اجتماعی در نظریه‌های جامعه‌شناسی (ترجمه اثری از پیتر ورسلی)، بررسی میزان اخلاق کار و عوامل فردی و اجتماعی مؤثر بر آن، فرهنگ کار  
متن کامل این مصاحبه در ادامه از نظرتان می‌گذرد.

## ● رسالت‌ها و اهداف آموزش علوم اجتماعی در ایران

### امروز و در شرایط فعلی جهان چه باید باشد؟

○ آنچه واقعاً مدت‌هاست دغدغه ذهنی من شده و آن را ریشه بسیاری از مشکلات می‌دانم، این است که با ورود جامعه ما به دنیای مدرن، اتفاقاتی افتاد که ما را نیازمند علوم اجتماعی کرده است. به قول جامعه‌شناس‌ها، جامعه امروز ما در حال نوعی تقسیم و تفکیک اجتماعی است و در واقع نوعی تمایز دارد اتفاق می‌افتد. از طرف دیگر، نوعی تغییر ساختاری نیز در جامعه به وجود آمده است که خواه‌ناخواه در اینجا لازم است علوم اجتماعی نقشی پررنگ‌تر برای اصلاح و تنظیم امور جامعه ایفا کند.

تغییر ساختاری جامعه ما این‌گونه است که تا پیش از این، ما ساختار قبیله‌ای، قومی و طایفه‌ای داشتیم و جامعه ما از سطوح خرد تا کلانش دارای نوعی انسجام درونی بود. نوعی سلسله مراتب جریان داشت و افراد به‌صورت منسجم درگیر نقش‌هایی بودند که تقریباً با هم سازگاری داشتند. به عبارت دیگر، با جمع یا جامعه بودن خیلی دشوار نبود. چرا که اساساً تمامی وجود فرد را جامعه فرا می‌گرفت، بدون اینکه خودش متوجه باشد. در ضمن، هیچ نوع تضادی بین فرد و جامعه به وجود نمی‌آمد، چون شخصیت فرد از آغاز در روند این فرایند و چرخه شکل می‌گرفت. اما امروز آن ساختار قومی و طایفه‌ای تقریباً به حداقل رسیده و هویت قومی، یا نیست یا اگر هست، فقط در حد یک اسم، لهجه یا برخی از نمادهای دیگر باقی مانده است. افراد هم دیگر حاضر نیستند به آن هویت شناخته شوند. کلان‌شهرهایی به وجود آمده‌اند که در آن‌ها رابطه‌ها عوض شده‌اند و آدم‌ها در همسایگی یکدیگر و در محل کار اساساً دیگر آن مناسبات قومی و قبیله‌ای را ندارند. در دنیای مدرن و در شهرهای بزرگ، آن چسب‌هایی که این آدم‌ها را به هم متصل می‌کرد، به آن‌ها معنا و هویت می‌داد، نقش‌هایشان را تعریف و تعاملاتشان را تنظیم می‌کرد و مانع از ناهنجاری‌های گسترده و آسیب‌های اجتماعی می‌شد، دیگر وجود ندارند. از طرف دیگر، فرصت‌های مناسبی برای شکل‌گیری دولتی فراهم شده است که بر عرصه‌های گوناگون زندگی بشر غلبه داشته باشد و قدرت را در عرصه‌های فرهنگ، اقتصاد، سیاست و اجتماعی را در ید خود بگیرد و قبضه کند. به عبارت دیگر، هر روز نقش اجتماعی مردم کمتر و نقش دولت‌ها تقویت می‌شود. در نتیجه، امروز می‌بینیم در ارتباط با هر موضوعی که مشکل داریم، ناهنجاری‌ها، آسیب‌ها، تورم، بی‌کاری، اشتغال و... همه از دولت انتظار دارند که این مسائل را حل کند. جدا از چند نفر که در رأس قدرت‌اند، مردم در سازمان‌های دولتی مشغول کارند اما مردمی که دیگر آن چسب اجتماعی را ندارند و پیوستگی و انسجام خود را از دست داده‌اند. بنابراین، بیگانگی درون‌سازمان اجتماعی و درون‌ادارات، و رقابت‌های کشنده گاه سبب می‌شوند، شکاف‌ها، تقابل‌ها و تضادهایی در جامعه شکل بگیرند که ظاهراً راه‌حل هم ندارند. اساساً امروز آن جوهره اجتماعی که به‌صورت خودکار و

ناخودآگاه عمل می‌کرد، آدم‌ها را پیوند می‌داد و مسائل را حل می‌کرد، دیگر به آن شکل وجود ندارد. اینجاست که باید مداخله کرد و به کمک تخصص‌های جدید، به شناخت و درک تازه‌ای از جامعه و روندها و مسائل آن دست یافت و برای مشکلات، آسیب‌ها، ناهنجاری‌ها و تضاد نقش‌ها چاره‌جویی کرد. از چنین منظری است که ما امروز به متخصصان جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی به‌شدت نیازمندیم.

در غرب هم این اتفاق افتاده است. آن‌ها بعد از دوره انقلاب صنعتی دچار انواع بی‌نظمی‌ها، ناهماهنگی‌ها، گرفتاری‌های اجتماعی، آسیب‌ها، بی‌قانونی‌ها و انقلاب‌ها شدند و به ضرورت علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی بیش از پیش پی بردند و در این عرصه کم‌کم نظریه‌پردازی را آغاز کردند. سپس بر مبنای چنین بینش و دانشی، نوعی بازسازی در حیات اجتماعی غرب صورت گرفت. اتفاقی که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم در غرب افتاد این بود که فکر می‌کردند اقتصاد می‌تواند همه مشکلات را حل کند و اگر توسعه اقتصادی به‌وجود آید، بقیه مسائل حل می‌شوند. اما در نهایت دیدند که نه تنها مشکل حل نشد، بلکه مشکلات دیگری هم اضافه شد. به همین دلیل از دهه‌های ۸۰ و ۹۰ به این فکر افتادند که دوباره به حوزه اجتماعی توجه کنند. از این مرحله است که به‌جای رشد اقتصادی، توسعه پایدار و توسعه اجتماعی، در توسعه فرهنگی مطرح می‌شود.

اما در شرایط فعلی ما شاهد آن هستیم که دوباره بحران‌ها شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای را تهدید می‌کنند. ناآرامی‌ها، تضاد شمال و جنوب، درگیری‌ها، فقر جهانی، و تضادهای بین‌المللی که به‌وجود آمده‌اند، همه ناشی از آن هستند که به اصطلاح ما روحیه جمعی را - که بنیان اصلی نظم و تعامل انسان‌هاست - سست کرده‌ایم و نتوانسته‌ایم جایگاه جدیدش

**در جامعه ما، هدف‌گذاری‌های آموزشی به سمت رشته‌هایی بوده است که علم به معنای بنیادین آن نیستند، بلکه بیشتر نوعی فن هستند تا علم. به دلیل همین طرز تلقی و بینش است که امروز حتی مهندسان ما وقتی وارد کاری می‌شود، واقعاً آن بنیان علمی را ندارد. یعنی نوعی مدرن‌شدگی (مدرنیزاسیون) باسماه‌ای داریم اما بنیان‌های نظری و علمی ما ضعیف است. بنابراین، من فکر می‌کنم باید تجدیدنظری جدی در آموزش و پرورش ما صورت گیرد و به بنیان‌های نظری و مبانی علم به معنای واقعی‌اش توجه کنیم؛ از یک طرف در علوم پایه و از طرف دیگر در علوم اجتماعی که پیچیدگی بیشتری دارند**

را تعریف کنیم. بنابراین، الان در دنیا به این سمت حرکت می‌کنند که واقعاً علوم اجتماعی را توسعه بدهند تا بتوانند به حل بعضی از معضلات و مشکلات بین‌المللی و حتی مشکلات داخلی کمک کنند. در واقع، نظم اجتماعی خودجوشی وجود داشته که از دست رفته و علوم اجتماعی متولی آن است که به شکل منظم‌تر و رسمی‌تری دوباره به اوضاع سامان بدهد.

● آیا این نگاه به علوم اجتماعی، در آموزش‌های عمومی و در آنچه که تحت عنوان آموزش علوم اجتماعی در کشورمان ارائه می‌شود، ساری و جاری است؟ منابع آموزشی ما تا چه حد در جهت تحقق این هدف گام برمی‌دارند؟ آیا آنچه که ما به عنوان «آموزش علوم اجتماعی» داریم، مثل کتاب‌های درسی مطالعات اجتماعی و جامعه‌شناسی، در جهت این هدف حرکت می‌کند، به تجدیدنظر احتیاج دارد؟ یا نه اصولاً از چنین اهدافی فاصله گرفته است؟

○ تا به حال دیدگاه تفکیک موضوعی و تخصصی رشته‌ها حاکم بوده و برنامه‌ریزی آموزشی برای تربیت کارشناس انجام نشده است. در چارچوب این دیدگاه، این گلایه همیشه شنیده می‌شد که برجستگان به حوزه علوم اجتماعی وارد نمی‌شوند؛ زیرا دانش‌آموزان از نظر هوشی بالا و درجه اول را به رشته‌های ریاضی، فیزیک و فنی و مهندسی می‌فرستند و دانش‌آموزان درجه دوم جذب رشته‌های علوم انسانی می‌شوند.

این موضوع خود باعث می‌شود اساساً ما در درک مسئله اشتباه کنیم. یعنی این هدف‌گذاری اساساً روی محتوا و درک و دریافت مسئله از یک‌سو، و نیز خود دانش‌آموزان از سوی دیگر تأثیر گذاشته است. عملاً نتیجه‌اش این شده است که ارزش و اهمیت این رشته از لحاظ محتوایی و توسط مخاطبان شناخته نشود. به همین دلیل هم مدیریت‌های راهبردی کشور عمدتاً در اختیار فنی‌ها و مهندسی‌ها قرار گرفته است. وقتی دقیق نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در رده‌های چندم مدیریت کشور، تک و توک متخصصانی از حوزه‌های علوم اجتماعی وارد شده‌اند.

بر مبنای چنین رویکردی، رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی ما ادامه یافت؛ منتها رشدی ناهمگون. مانند کسی که بدنی حجیم و بزرگ، و سر و مغزی نحیف و کوچک دارد و تأثیرش را در قالب مشکلاتی می‌بینیم که جامعه ما الان با آن‌ها مواجه است. چرا که سیاست‌گذاری اصلی و کلان کشور در حوزه‌های دیگر اتفاق می‌افتد و از علوم اجتماعی در این زمینه غفلت شده است. حاصل آن هم مجموعه‌ای از مشکلات اجتماعی و بحران‌های شدید و عمیق اجتماعی است که در نهایت اصل توسعه مادی را هم زیر سؤال می‌برد. مثلاً کشور ما الان دارای بخش عظیمی از نیروی انسانی تحصیل کرده است اما از این ظرفیت انسانی درست و بجا استفاده نمی‌شود و آدم‌ها در جای خود قرار نگرفته‌اند. نهایتاً هم می‌بینید که دست آخر کشور به کجا رفته و درگیر چه مشکلاتی شده است.

به این ترتیب، حتی همان توسعه‌ای هم که مدنظر بوده، تحقق پیدا نکرده است؛ زیرا ما امر اجتماع را که امری اصلی‌تر و اساسی‌تر است و اصلاً حیات انسان‌ها و بنیاد اجتماعی بودن است، کمتر مورد توجه قرار داده‌ایم. به عبارت دیگر، صورت و شکل را دیده‌ایم و محتوای اصلی زندگی را که اجتماع است، ندیده‌ایم. نتیجه‌اش این شده است که امروز متأسفانه سازمان اجتماعی جامعه ما نابسامان است. عرصه عمومی ما عرصه غریبی است. آدم‌ها صبح که از خانه بیرون می‌آیند، گویی زره پوشیده‌اند که با هم بجنگند. در اداره، در سطح شهر، در رانندگی و در همه‌جا با هم می‌جنگند؛ به جای اینکه با هم مصالحه، مذاکره و تعامل داشته باشند. فقط در عرصه کوچک خانوادگی و دوستی که محدود است، ظاهراً زندگی اجتماعی و صمیمیت وجود دارد.

مسئولان اجرایی که عرصه عمومی در اختیارشان بوده، کمتر به راهبرد اجتماعی پرداخته‌اند. به دلیل همین تنها در حوزه‌های اقتصادی و فنی فکر کرده‌اند. به اینکه مردم مثلاً چطور خانه یا ماشین بسازند، توجه داشته‌اند، ولی به اینکه چطور زمینه تعامل و تبادل بین آدم‌ها را فراهم کنند، اصلاً فکر نکرده‌اند. به همین دلیل نیز می‌بینید برخی از مردم با اینکه از نظر مادی تأمین هستند و خانه، ماشین و شغل دارند، ناراضی‌اند. چرا؟ چون انسان‌ها وقتی راضی هستند که با هم در تعامل درست قرار بگیرند. وقتی شما بیرون از خانه می‌جنگید و در خانه هم می‌جنگید، حس خوبی ندارید. دائم می‌خواهید از این عرصه‌ها فرار کنید، چون با آن‌ها در تضاد هستید. در محل کار و در سازمان اجتماعی تعاملات، تبادلات، ارتباطات صمیمی و زندگی اجتماعی وجود ندارد. بنابراین، دلتان می‌خواهد از این موقعیت‌ها فرار کنید.

فرار از شهر یا در رفتن از محل کار همه به این دلیل است که دنبال جایی می‌گردید که مثل خانه در آن احساس امنیت کنید. متأسفانه امروز فضای خانه هم دارد خراب می‌شود. چون همه بارها روی دوش خانواده افتاده است که آن هم دارد زیر این بار دچار تنش می‌شود.

● این واقعیتی است که شما به ریشه‌های بنیادین آن اشاره کردید. در واقع ما درس‌های علوم اجتماعی و انسانی را به عنوان رشته‌ها و یا درس‌های درجه دو تلقی می‌کنیم که سبب می‌شود در نظام آموزشی ما از جایگاه شایسته بر خوردار نباشند. در نتیجه، وقتی محصولات و خروجی‌های نظام آموزشی بیرون می‌آیند، آدم‌هایی هستند که نمی‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند و در محیط کار و جامعه و حتی خانواده تعاملات مناسبی ندارند. خیلی از دانش‌آموزان ما نمی‌توانند خودشان را درست معرفی کنند. کوچک‌ترین مسئله و مشکلی که برایشان پیش می‌آید، قادر به حل آن به روش درست نیستند. زود عصبانی و برافروخته می‌شوند. حال سؤال این است که نظام آموزشی ما چه راهبردی را باید در

تربیت و آموزش مدنی در پیش بگیرد تا این مسائل حل شوند؟

خیلی از جامعه‌شناسان برجسته وظیفه اصلی آموزش و پرورش را نوعی تربیت مدنی و اخلاقی می‌دانند. راهبرد نظام آموزشی در این زمینه چه باید باشد و جایگاه آموزش‌های اجتماعی و اخلاقی، در تربیت شهروندی برای حل چنین معضلاتی در نظام آموزشی و تربیتی ما کجاست و چه باید کرد؟

○ چند کار می‌شود کرد: اول تجدیدنظر در هدف‌گذاری‌هاست. امروز دیگر مشخص شده که در حوزه‌های فنی و تجربی و علوم دیگر، حالت اشباعی به وجود آمده است؛ چون ما راهبرد صحیحی در حوزه آموزش نداشته‌ایم. بخش عظیمی از دانش‌آموزان را به رشته‌های خاصی هدایت کرده‌ایم؛ مخصوصاً افراد را که دارای توانایی‌ها و ظرفیت‌های بالایی بودند. اما امروز می‌بینیم، حتی در همان عرصه‌های فنی هم کمتر نتیجه می‌گیریم. یک روز تصور می‌شد که اگر هر چه بیشتر مهندس و پزشک داشته باشیم، دیگر مشکلی در کشور نخواهد بود و همه مشکلات حل می‌شوند. اما الان کلی پزشک و مهندس بی‌کار داریم؛ مهندس‌هایی که در دانشگاه‌های ممتاز درس‌های مهمی خوانده‌اند اما گرهی از مشکلات جامعه ما نمی‌توانند باز کنند. در چنین موقعیتی لازم است در هدف‌گذاری‌ها تجدیدنظر کنیم و با دادن شأن و جایگاه لازم به علوم اجتماعی، به سامان اجتماعی و حل مشکلاتی که جامعه درگیر آن است، کمک کنیم.

از طرف دیگر با چنین تجدیدنظری مشخص خواهد شد، آن تصور اولیه که علوم انسانی و اجتماعی ساده و راحت، و علوم تجربی و ریاضی سخت هستند، رنگ خواهد باخت. چرا که اولاً، بسیاری از نظریه‌پردازان علوم، از جمله آگوست کنت، درست برعکس، علوم انسانی و اجتماعی را پیچیده‌ترین علوم می‌دانند. چون با رفتارها، نگرش‌ها و باورهای انسانی متغیر و متلون سروکار دارند. ثانیاً، مسائل و مشکلات اجتماعی و فرهنگی نیز بسیار پیچیده و سخت‌تر از مسائل فنی، ریاضی یا مهندسی هستند. کنت می‌گوید: شما هر چه به سمت ریاضیات پیش می‌روید، می‌بینید قواعد و چارچوب‌های مشخص است اما وقتی به سمت موضوعات اجتماعی می‌آید، پیچیدگی، تنوع و کثرتی شگفت‌انگیز مشاهده می‌کنید و می‌بینید، خیلی راحت نمی‌توان با یک فرمول مشکلات را حل کرد.

بنابراین در غرب، برجسته‌ترین افراد به سراغ فلسفه یا علوم اجتماعی رفته‌اند. اتفاقاً آدم‌های تأثیرگذار تاریخ عمدتاً فلاسفه بزرگانند؛ فلاسفه‌ای که دید و منطق اجتماعی داشته‌اند. این‌ها بنیان‌گذاران تحول فکری و معرفتی مدرن و حتی پست مدرن بوده‌اند، نه افرادی که در بحث‌های فنی سرآمد بوده‌اند. اگرچه در حوزه‌های دیگر چون فیزیک، شیمی و پزشکی هم افراد مطرحی بوده‌اند اما در مقایسه کمتر اهمیت داشته‌اند. در جامعه ما برعکس، هدف‌گذاری‌های آموزشی به سمت

رشته‌هایی بوده است که علم به معنای بنیادین آن نیستند، بلکه بیشتر نوعی فن هستند. پزشکی یا مهندسی بیشتر نوعی فن محسوب می‌شوند تا علم. به دلیل همین طرز تلقی و بینش است که امروز حتی مهندس ما وقتی وارد کاری می‌شود، واقعاً آن بنیان علمی را ندارد. یعنی نوعی مدرن‌شدگی (مدرنیزاسیون) با سمه‌ای داریم و فقط ظاهر دنیای مدرن را توانسته‌ایم کسب کنیم، اما بنیان‌های نظری و علمی ما ضعیف است. بنابراین، من فکر می‌کنم باید تجدیدنظری جدی در آموزش و پرورش ما صورت گیرد و به بنیان‌های نظری و مبانی علم به معنای واقعی‌اش توجه کنیم؛ از یک طرف در علوم پایه و از طرف دیگر در علوم اجتماعی که پیچیدگی بیشتری دارند. البته شاید اراده بزرگی لازم است تا چنین اتفاقی را رقم بزند و کم‌کم جامعه را به سمت مبانی اصلی علمی بکشد و نه فقط ظواهر قضیه.

بحث دیگر در این زمینه آن است که ما علوم اجتماعی را فقط یک تخصص خاص نبینیم و به این سمت برویم که امروز این حوزه، باید در همه‌جا تأثیرگذار باشد. بعد از دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، مشکلات اقتصادی عظیم و شکاف‌های بین‌المللی عمیقی بین شمال و جنوب پدید آمد. این سؤال مطرح شد که آیا مسئولیت بنگاه‌های اقتصادی ما فقط باید تولید کالا یا ارائه خدمات باشد، یا اینکه در قبال محیط‌زیست و در مقابل جامعه محلی که در آن عمل می‌کنند هم مسئولیت‌های متقابل دارند. روزی گفته می‌شد که تنها بازده تولید برای شرکت مهم است و اینکه کارکنانش را استعمار کند و جامعه را به خاک سیاه بنشاند و اینکه محیط‌زیست را نابود می‌کند، مهم نبود اما امروز این بحث در دنیا مطرح شده است که به‌جای کمیت به کیفیت زندگی بیندیشیم. کسی که کالا تولید می‌کند، برای چه باید محیط‌زیست را نابود کند؟ هدف از این تولید، نحوه برخورد با کارکنان، و نیز بهره‌برداران نهایی تولید باید بیشتر مورد توجه باشد تا خود تولید. بر این اساس بحث اجتماعی بنگاه‌های اقتصادی مطرح شد و به این نتیجه رسیدند که در هر کاری، از ساختن یک ساختمان تا یک شهر، از ارائه خدمات درمانی توسط پزشک تا هر فعالیت دیگری، ملاحظات امر اجتماعی را باید مدنظر قرار داد. اگر فاقد امر اجتماعی باشد، نه تنها بهره‌ای نمی‌رساند، بلکه در آینده بشریت و جامعه را منهدم می‌کند. کما اینکه امروزه شاهد آن هستیم که به چه نحوی صنعت و یا مسائل اقتصادی صرف، این همه تضاد بین‌المللی، شکاف‌های عمیق اجتماعی، بحران‌های زیست‌محیطی، چون بحران آب، آلودگی هوا و آلودگی زیست دریایی به وجود آورده است.

بنابراین، امروز این بحث مطرح است که علوم اجتماعی باید از حاشیه خارج شود و عملاً نوعی خودآگاهی گسترده در همه انسان‌هایی که دارند زندگی می‌کنند و با وجود تخصص‌هایی که دارند، ایجاد کنند. یعنی من در کنار اینکه به‌عنوان یک مهندس برای جامعه تربیت می‌شوم، باید بدانم کاری که دارم انجام می‌دهم، چه بلایی سر جامعه و محیط‌زیست می‌آورد.

**یک روز تصور می‌شد که اگر هر چه بیشتر مهندس و پزشک داشته باشیم، دیگر مشکلی در کشور نخواهد بود و همه مشکلات حل می‌شوند. اما الان کلی پزشک و مهندس بی‌کار داریم؛ مهندس‌هایی که در دانشگاه‌های ممتاز درس‌های مهمی خوانده‌اند اما گرهی از مشکلات جامعه ما نمی‌توانند باز کنند. در چنین موقعیتی لازم است در هدف‌گذاری‌ها تجدیدنظر کنیم و با دادن شأن و جایگاه لازم به علوم اجتماعی، به سامان اجتماعی و حل مشکلاتی که جامعه درگیر آن است، کمک کنیم**

امروز علوم اجتماعی باید خودش را برای اینکه در این گسترش خودآگاهی اجتماعی مشارکت و مداخله کند، آماده سازد و توانمندی خودش را نشان بدهد. امروز ضرورت ایجاد کرده است که علوم اجتماعی بتواند اثرگذار باشد؛ همان‌طور که در دنیا دارد اتفاق می‌افتد و نهادهایی مثل بانک جهانی یا مؤسسه‌های دیگر، هر طرحی را که توجیحات اجتماعی نداشته باشد، کنار می‌گذارند. بنابراین علوم اجتماعی باید آماده باشد که به کمک بقیه بخش‌ها بیاید و این خودآگاهی اجتماعی را هم برای جامعه و هم برای مردم ایجاد کند.

● بخشی از مشکل جایگاه و منزلت علوم اجتماعی در جامعه ما برمی‌گردد به اینکه در دانش‌آموز و دانشجویان خانوادها، باور به اثرگذاری علوم اجتماعی در جامعه شکل نگرفته و هنوز این حس به وجود نیامده است که علوم اجتماعی هم می‌تواند مثل رشته‌های مهندسی، فیزیک، شیمی یا ریاضی مؤثر باشد. دانش‌آموز یا دانشجوی ما، هنگامی که احساس می‌کند برای این رشته و حرفه تقاضایی نیست، به‌طور طبیعی اقبالی به آن نشان نمی‌دهد و برای این‌گونه درس‌ها و رشته‌ها اهمیت کمی قائل می‌شود. بخش دیگری از این موضوع برمی‌گردد به اینکه سیاست‌گذاران کلان جامعه هم بعضاً احساس می‌کنند که این علوم گرهی از مشکلات جامعه باز نمی‌کنند، از عهده حل مشکلات بر نمی‌آیند و تولیدی ندارند. خود این موضوع باعث می‌شود، رشته‌های علوم اجتماعی عملاً به حاشیه بروند و منزلتشان پایین بیاید. ○ این درست است. قاعدتاً باید تحولی در حوزه سیاست‌گذاری کلان کشور هم به وجود بیاید اما من فکر می‌کنم زمینه‌هایش ایجاد شده است. مثلاً شاید ما سابقاً به دلیل اینکه منابع عظیم نفت داشتیم، یا شاید هنوز این جمعیت بسیار بزرگ و این پیچیدگی عظیم شهری را نداشتیم، می‌توانستیم به کمک مبانی سنتی جامعه را اداره کنیم و آن را سامان دهیم. ولی در شرایط فعلی

تقریباً می‌توان گفت که خیلی از آن اهرم‌ها و مقتضیات نظم سنتی رنگ باخته‌اند. شهرنشینی گسترش پیدا کرده و سطح تحصیلات بالا رفته است. از طرف دیگر، جمعیت افزایش یافته، سطح رفاه بالا رفته و تعاملات و ارتباطات بین‌المللی تنگاتنگ شده است. به‌طوری که شما تأثیرات و آثار هر چیزی را که در خارج از کشور می‌بینید، عملاً در داخل نیز می‌بینید. مرزهای فرهنگی پیشین در نور دیده شده‌اند و همه‌چیز دگرگون شده است. به سبب همین تحول و دگرگونی سیاست‌های دولت‌ها بر مدار پیشین، جوابگو نیست.

بنابراین می‌توان گفت ما از بحث‌های فنی و به اصطلاح فناورانه و سخت‌افزاری تاحدی عبور کرده و وارد دوره نرم‌افزاری شده‌ایم. به عبارت دیگر، به ارتباطات، تعاملات، فرهنگ و مسائل و مقوله‌هایی از این دست نیاز داریم. همه این‌ها نشان می‌دهند که دولت‌ها باید پوست‌اندازی کنند و به سمت تغییرات راهبردی بروند. این دوران کم‌کم باعث تربیت نیروهای بهتر و ایجاد رابطه نزدیک‌تر بین دانشگاه‌ها، صنعت، علوم اجتماعی و نیازهای جامعه می‌شود. الان بسیاری از سازمان‌ها و دستگاه‌ها برای پروژه‌های خود، همچون ساخت سد، نیروگاه یا پالایشگاه، «پیوست اجتماعی» تعریف می‌کنند تا آثار و پیامدهای اجتماعی پروژه را از قبل در نظر گرفته و مدیریت کرده باشند. نمونه‌هایی نظیر اینکه وزیر مسکن، راه و شهرسازی، و با وزیر نفت «مشاور اجتماعی» برای خود تعریف کرده‌اند، نشان می‌دهد که توجه به حوزه علوم اجتماعی در همه عرصه‌ها، دارد به یک گرایش قوی در سیاست‌گذاری تبدیل می‌شود. در واقع، مدیریت کشور، با توجه به پیچیدگی‌های جامعه، به این باور رسیده است که معیارها صرفاً فنی و با اقتصادی جواب نمی‌دهند و براساس آن‌ها نمی‌توان جامعه را اداره کرد. به متخصص و متفکر اجتماعی نیاز داریم. به کسانی نیاز داریم که در حوزه‌های اجتماعی بتوانند به دولت‌ها کمک کنند. خواه‌ناخواه این روند می‌تواند تغییری در سیاست‌ها و برنامه‌ریزی اجرایی کشوری ایجاد کند و این نیاز را بالا ببرد.

به نظر من در این زمینه نوعی رابطه دوطرفه وجود دارد: هم دولت باید با توجه به ضرورت‌هایی که وجود دارد، علوم اجتماعی را تقویت کند و فرصت‌های شغلی کارآمدی خصوصاً برای صاحب‌نظران علوم اجتماعی ایجاد کند، و هم علوم اجتماعی باید خودش را تقویت کند تا بتواند پاسخگوی چنین نیازی باشد. بنابراین این کار باید دوسویه اتفاق بیفتد. به هر حال، ما بالاخره وارد چنین مرحله‌ای شده‌ایم و امیدواریم که در واقع این رابطه تقویت شود.

یک نکته دیگر این است که امروزه در عرصه رسانه‌ها نیز ضرورت تحلیل‌های اجتماعی و مداخله جامعه‌شناسان و اصحاب علوم اجتماعی بیش از گذشته مطرح شده و می‌شود. یعنی امروز هر اتفاقی که می‌افتد و هر مشکلی که ایجاد می‌شود، در حوزه آسیب‌ها یا حوزه‌های دیگر، رسانه‌ها به سرعت به سراغ اصحاب علوم اجتماعی می‌آیند و از آنان تحلیل و ارزیابی می‌خواهند.

به نظر من این حوزه هم نباید مورد غفلت قرار بگیرد. یکی از نقش‌های دیگر علوم اجتماعی این است که بتواند روی افکار عمومی و دیدگاه‌ها تأثیر بگذارد. به عبارت دیگر بینشی را در سطح جامعه ایجاد کند که افراد بتوانند رابطه‌ها را بفهمند.

روزی می‌گفتند در این مملکت اگر کسی بتواند قانون را محکم اجرا کند، تمام مشکلات حل می‌شود ولی وقتی که مثلاً بعد از ده‌ها سال تلاش برای استقرار قانون، می‌بینیم مشکلات همچنان وجود دارند، آن وقت نوبت تحلیل‌گران اجتماعی است که بیایند و تحلیل کنند که مسئله چیست. یعنی امور اجتماعی آن قدر ساده نیست که کسی بگوید آقا کار را بدهید به من یک روزه درست می‌کنم. مسئله اجتماعی پیچیده است. به یک عبارت، دانش اجتماعی که از طریق رسانه‌ها منتقل می‌شود، این پیچیدگی‌ها را به مخاطب این رسانه‌ها انتقال می‌دهند و با این دانش، مخاطب تاحدی افکار و اندیشه‌های خود را تعدیل و تصحیح می‌کند.

علوم اجتماعی امروز در حوزه‌های هنر، سینما و حتی نویسندگی و دیگر عرصه‌های اجتماعی، دارد دانش خودش را منتقل می‌کند و برای انواع مخاطبان برنامه و ایده دارد. یعنی علوم اجتماعی امروز عرصه‌های مختلفی را درمی‌نوردد و بنابراین نیازهای گسترده‌تری به متخصصان علوم اجتماعی وجود دارد. دیگر این گونه نیست که فارغ‌التحصیل علوم اجتماعی فقط بتواند دبیر علوم اجتماعی باشد. هم رشته‌های متفاوت و هم فعالیت‌های متنوعی برای دانش‌آموختگان علوم اجتماعی پدید آمده است؛ از مشاوره، آموزش، و کارهای هنری و فرهنگی گرفته تا تولید فکر و اندیشه، تحقیق و پژوهش، آسیب‌شناسی اجتماعی و حل مشکلات و مسائل جامعه.

● **جدا از این جنبه‌های نگرشی و ساختاری که فرمودید، برای اینکه موقعیت و منزلت واقعی علوم اجتماعی درک شود و اهمیت جایگاه و کاربردش در سامان دادن به اوضاع اجتماعی مشخص و معلوم شود، به یک سلسله مبانی و مقدمات نیاز است؛ مثلاً منابع. آیا ما الان در زمینه منابع آموزش رسمی و غیررسمی علوم اجتماعی از غنای لازم برخورداریم تا ما را در جلو بردن این فرایند کمک کنند؟ آیا منابع آموزشی دست اول علوم اجتماعی در جامعه ما وجود دارند؟ آیا در کشورمان مثلاً همه آثار کلاسیک جامعه‌شناسی را به فارسی داریم؟ به طور کلی می‌خواهم بگویم آیا مبانی و منابع آموزشی و پژوهشی لازم برای پیش بردن اهدافی که فرمودید، در جامعه ما وجود دارد؟**

○ من فکر می‌کنم که امروز خصوصاً، ما با انبوهی از کارهای ترجمه شده روبه‌رو هستیم. روزگاری تعداد کتاب‌هایی که ما در علوم اجتماعی داشتیم، انگشت‌شمار بود. در حالی که امروز واقعاً در این حوزه گاهی ترجمه آخرین کتاب‌ها و منابع خارجی را در اختیار داریم. در گذشته، اگر من کتابی را، حتی کتاب لاتین، سرکلاس می‌آوردم، به بچه‌ها آموزش می‌دادم و

بچه‌ها نمی‌دانستند از چه منبعی حرف می‌زنم، امروز دانشجوی از طریق اینترنت به سرعت منبع تدریس مرا پیدا می‌کند. یعنی دسترسی ما به منابع بسیار گسترده شده است و می‌توانیم به تمام کتابخانه‌ها و جاهای دیگر سر بکشیم و اطلاعات کسب کنیم. از طرف دیگر، منابع فراوانی هم ترجمه شده‌اند.

آنچه اینجا کمتر به آن توجه شده و من در چند جلسه دیگر هم به آن اشاره کرده‌ام، «اجتماع علمی» است. ما در این زمینه خلأ داریم. اگرچه چند سالی است که در حوزه‌های علوم اجتماعی، صاحب‌انجمن‌هایی مانند «انجمن جامعه‌شناسی ایران»، «انجمن مطالعات فرهنگی»، «انجمن انسان‌شناسی» یا «انجمن جمعیت‌شناسی» شده‌ایم، ولی هنوز به انبوهی از این اجتماعات علمی نیاز داریم. حتی در گروه‌های تحصیلی دانشگاهی هم این انجمن‌ها باید شکل بگیرند. ما به تعامل میان اندیشمندان و صاحب‌نظران نیاز داریم. بحث نقد و تعامل فکری باید تقویت شود.

در دنیای توسعه یافته، یکی از دلایل اثرگذاری علوم همین بود که حوزه‌ها و مکاتب فکری متعددی وجود داشتند و اعضای آن‌ها با هم گفت‌وگو می‌کردند. نظریه‌ها هم در چنین فرایندهایی شکل می‌گیرند. اساساً هر جا که علم رشد کرده، اول یک جامعه علمی شکل گرفته است. جامعه علمی باید به وجود می‌آید تا بعد علم و اندیشه رشد کند. فکر نکنید مثلاً علم فقط در یک شخص مانند **ابن سینا** یا **گورویچ** بوده است. هر کدام از این دانشمندان محصول یک زندگی اجتماعی علمی بوده‌اند. باید در جامعه یک اتفاق علمی به صورت جمعی بیفتد تا از درونش **ابن خلدون** یا **فارابی** بیرون بیاید. این مشکلی است که ما برای توسعه علمی داریم.

در دنیای علوم اجتماعی، ما با خلأ ارتباطات، تعاملات و مبادله فکر روبه‌رو هستیم. امروز دانشگاه‌ها دائم دارند دانشجوی می‌گیرند و تولیدات دانشگاهی حاکم نیستند، ولی واقعاً همه این‌ها فردند و خلأ ارتباطات علمی و اجتماع علمی به شدت وجود دارد. البته این مشکل فقط مربوط به علوم اجتماعی نیست و در حوزه‌های دیگر هم وجود دارد و اجتماع علمی شکل نگرفته است خلأئی را که اول بحثم اشاره کردم که در عرصه عمومی وجود دارد و چسب اجتماعی نیست، در حوزه‌های دانشگاهی ما هم وجود دارد. متأسفانه به همین دلیل حوزه‌های دانشگاهی ما به جای اینکه بر هم‌افزایی کنند، برعکس در واقع علیه هم می‌جنگند. به جای اینکه با اظهار نظر و پیشنهاد، نظریه‌های یکدیگر تکمیل کنند، درصدد ویران کردن هم برمی‌آیند. این باعث می‌شود که نیروهای ما هرز بروند. بنابراین، امروز اگر فرصت‌هایی را بتوانیم فراهم بکنیم برای تعامل بیشتر اصحاب دانش و علم در حوزه‌های علوم اجتماعی، این کار می‌تواند در توجیه علمی و حل مسائل اجتماعی بسیار مؤثر باشد. به نظر من، انجمن جامعه‌شناسی و انجمن‌های دیگر گام‌های خوبی در این زمینه برداشته‌اند اما گام‌های بیشتری باید برداشته شود.